

روزگاری در نجف

خاطرات شیخ محمدرضا مسقطی

حسن عبدالحسین مسقطی^۱

مترجم: حسین ریحانی

چکیده

شیخ محمدرضا مسقطی تحصیل در نجف اشرف را نزد استادی ایرانی تبار آغاز کرد و تلاوت قرآن و خواندن و نوشتن را از او آموخت. محمدرضا را از آن رو «مسقطی» می‌خواندند که پدرش در شهر مسقط به کار تجارت مشغول بود. او در نوجوانی با علامه مظفر و جمعیت «مُنتدی‌النشر» آشنا شد و به تحصیل علوم دینی و دروس متعارف و جدید در مدارس آنان پرداخت. سپس به دانشکده فقه رفت که علامه مظفر تأسیس کرده بود. دانشکده شعر و ادب و دانشکده فن سخنوری، مقصد بعدی محمدرضای جوان بود. او در انجمن ادبی مُنتدی در کنار علاقه‌مندان شعر و ادب حضور داشت و در زمره طلبه‌هایی بود که علامه مظفر در دانشکده فن سخنوری در راستای زدودن خرافات از چهره مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) تربیت کرده بود.

این نوشتار، خاطرات شیخ محمدرضا مسقطی را از زبان خود او بیان کرده و از دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان تا تحصیل او در دانشکده‌های فقه، شعر و ادب و فن سخنوری سخن رانده است. سپس به معرفی علامه مظفر و بیان اندیشه‌های والای این دانشمند برجسته پرداخته و در پایان، هشت خاطره کوتاه از شیخ محمدرضا بیان کرده است.

واژگان کلیدی: شیخ محمدرضا مسقطی، خاطرات، نجف، علامه مظفر، مُنتدی‌النشر.

دوره ابتدایی تا دبیرستان

کمیتر از ده سال داشتم که به مکتب‌خانه استادی ایرانی تبار که نزدیک حرم امیر مؤمنان علیه السلام خانه‌ای کوچک اجاره کرده بود، می‌رفتم. او تلاوت قرآن و خواندن و نوشتن و مقداری حساب به کودکان تعلیم می‌داد. هر چه می‌گفت، می‌بایست ما با صدای بلند تکرار می‌کردیم. شاگردان غالباً گرد او روی حصیری ساخته شده از برگ درخت خرما می‌نشستند. گاهی نیز محلّ درس، ایوان باصفای حرم امیر مؤمنان علیه السلام بود که در این صورت هر یک حصیری کوچک با خود می‌آوردند.

تدریس او همراه با تشویق و تنبیه بود و سعی می‌کرد میان این دو تعادلی برقرار کند. از حواس پرتی دانش‌آموزانش بسیار ناراحت می‌شد و با عصایش به کف دست ایشان می‌زد. ساعت‌های طولانی کلاس، خستگی زیادی به همراه داشت. کلاس‌ها هم صبح برگزار می‌شد و هم عصر، با فاصله اندک استراحتی. شاید به دلیل همین سخت‌گیری‌ها بود که تعدادی از شاگردان از مدرسه فرار کردند.

ضرب‌المثلی شایع شده بود که والدین به معلّم‌ها می‌گفتند: «لَكَ الْجِدْلُ وَلِيَ الْعِظْمُ»؛ یعنی اگر بچه‌ها را (برای یاد گرفتن) کتک می‌زنید، بزنید، اما صدمه به ایشان وارد نکنید. یادم می‌آید وقتی مادرم برای ثبت‌نام در این مدرسه مرا به دایمی‌ام سپرد، به او سفارش کرد که به معلّم‌ها بگو این طفل معصوم را تنبیه نکنند. دایمی من طلبه‌ای معمم و از یک خانواده مذهبی و ریشه‌دار و بسیار باوقار و محترم بود؛ به همین علت اولیای مدرسه نیز توصیه‌های او را

کاملاً جدی گرفتند. دایی در واقع همه کاره من بود؛ چون پدرم در مسقط (پایتخت کشور عمان) کار می‌کرد و ما فقط چند ماهی در سال او را می‌دیدیم. او انسان متدینی بود که تجارت خوبی داشت و کتاب‌های دینی را نیز مطالعه می‌کرد و هم‌صنفانش سؤالات خود را از او می‌پرسیدند.

هر دانش‌آموزی که موفق به ختم قرآن کریم می‌شد، به همت معلّم و هم‌شاگردی‌ها جشنی در خانه‌اش ترتیب داده و هدیه‌ای به او می‌دادند و این بسیار خاطره‌انگیز و مشوق بود.

حدود دوازده سال داشتم که با عالم بزرگوار شیخ محمدرضا مظفر و جمعیت «مُتَدی النُشر» آشنا شدم، علامه مظفر در آن روزها پرچم‌دار حرکت اصلاح‌گری در حوزه‌ها شده بود. بعد از پایان دوره ابتدایی به مدارس تحت پوشش مُتَدی رفتم. در این مدارس در کنار دروس متعارف و جدید، علوم دینی نیز تدریس می‌شد. دوره راهنمایی و دبیرستان نیز به همین منوال گذشت تا این که وارد دانشکده فقه شدم. این مؤسسه یک سیستم نوین حوزوی بر پایه تفکرات مرحوم مظفر بود که علوم حوزوی را به روش‌های



حدود دوازده سال داشتم که با عالم بزرگوار شیخ محمدرضا مظفر و جمعیت «مُتَدی النُشر» آشنا شدم، علامه مظفر در آن روزها پرچم‌دار حرکت اصلاح‌گری در حوزه‌ها شده بود. بعد از پایان دوره ابتدایی به مدارس تحت پوشش مُتَدی رفتم. در این مدارس در کنار دروس متعارف و جدید، علوم دینی نیز تدریس می‌شد.

جدید آموزش می‌داد. برگزاری امتحانات، صدور کارنامه تحصیلی و مدرک که تا آن روز در حوزه نجف ناشناخته بود نیز در برنامه‌های‌شان گنجانده بودند و ساعت‌های منظم تدریس و استراحت کافی و پرداختن به دانش‌هایی چون تاریخ، نویسندگی، شعر، جامعه‌شناسی و... از برنامه‌های آن بود. این مدارس و مؤسسات، یک شعبه شبانه هم داشت و افراد متأهل یا مسنّ می‌توانستند در کلاس‌های شبانه شرکت کنند.

دانشکده فقه

در این دانشکده، تعداد دانشجویان هر کلاس بیش از ده - یازده نفر نبود. این سیستم آموزشی مورد تأیید تنی چند از مراجع و بزرگان حوزه قرار گرفت؛ به همین دلیل فرزندان ایشان را برای تحصیل علم به این دانشکده فرستادند؛ مانند سید محمدرضا حکیم، فرزند آیت الله العظمی سید محسن حکیم، سید علی خوئی، فرزند آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی، محمدحسن آل یاسین، فرزند آیت الله محمدرضا آل یاسین و سید محمدحسن قاضی، فرزند آیت الله سید علی قاضی.

در دانشکده، استادی داشتیم که به سه زبان عربی و فارسی و فرانسوی تسلط داشت. او با علوم ریاضی و پزشکی نیز آشنا بود و در داروسازی نیز صاحب نظر بود، تا جایی که توانست در نجف برای افتتاح داروخانه مجوز بگیرد و نام این داروخانه را نیز «الزهراء» گذاشت. مؤسس دانشکده فقه علامه مظفر بود. مثل بقیه طلاب هر گاه مقاله‌ای می‌نوشتم، برای نقد و اصلاح به ایشان عرضه می‌کردم؛ چون بررسی مقالات سطوح پایانی دانشکده، تنها بر عهده ایشان بود. مقاله‌های تأیید شده در مجله‌ای به نام «بذره» به چاپ می‌رسید.

یک بار مقاله‌ای به همین منظور به ایشان دادم، اما دیدم ایشان بخش زیادی از مباحث فقهی را حذف کرده‌اند. وقتی علت را جويا شدم فرمود: آنچه نوشته‌ای، غلط نیست؛ اما ظرفیت جامعه امروز آمادگی پذیرش آن را ندارد و در ضمن، بهانه به دست کسانی خواهد داد که به دنبال هر فرصتی هستند تا به ما ضربه بزنند و چوب لای چرخ دانشکده بگذارند. عرض کردم: اگر آنچه نوشته‌ام به نظر شما صحیح است، من موافق حذفش نیستم. علامه مظفر پاسخ داد: من نمی‌توانم با انتشار این مقاله، بدون اصلاحات موافقت کنم و دانشکده را در مشکلات بیاندازم.

من پیشنهاد کردم که در کادری سفید رنگ در بخش‌های محذوف نوشته شود: «منتقد حذف نموده است». ایشان نیز پذیرفت.

در جوانی در کک نمی‌کردم، اما حق با ایشان بود. بیشتر مردم به رشد و بلوغ فکری نرسیده بودند. حتی زمانی در دانشکده برای اعلام شروع و پایان کلاس‌ها از زنگ استفاده می‌شد. سر و صدای زیادی به راه افتاد که این شبیه ناقوس کلیساست و...! یادم هست که حتی استفاده

از صندلی به جای نشستن روی زمین و استفاده از «رحل» نیز مورد اعتراض قرار گرفت. علامه مظفر برای ما تعریف می‌کرد که یکی از عوام به ایشان گفته بود: چرا برای طلبه‌ها صندلی گذاشته‌اید؟! آنان باید به امیر مؤمنان علیه السلام اقتدا کنند و روی زمین بنشینند! علامه به او پاسخ داده بود: خود شما روی قالی دست‌بافت ایرانی نشسته‌ای! چرا؟! او در جواب گفته بود: امروزه چنین چیزی را می‌طلبند. علامه نیز همین پاسخ را به اشکال او داده بود. مرحوم مظفر اولین فردی بود که در نجف برای کلاس طلاب از میز و صندلی استفاده کرد.

دانشکده شعر و ادب

تلاش‌های مرحوم مظفر در باب شعر و ادبیات در نجف اشرف و در رأس همه آنها تأسیس انجمن ادبی مُتدی، بسیاری از علاقه‌مندان را گِرد هم آورد و بسیاری را نیز علاقه‌مند به فعالیت در این عرصه نمود، تا جایی که از آن پس، در مجالس شادی و غم وقتی را برای قرائت شعر و تازه سروده‌ها اختصاص می‌دادند و بسیاری از طبقه مقدّس جامعه نجف مانند علما و مجتهدین نیز در این مجالس شرکت می‌کردند و بدون محافظه‌کاری، گاهی درخواست می‌کردند تا شاعر، شعرش را دوباره بخواند.

به یاد دارم بعضی شب‌ها پدرم به بام خانه می‌رفت و رو به روی حرم مولی الموحّدین علیه السلام می‌ایستاد و قصیده معروف سیدرضا موسوی هندی^۲ موسوم به «کوثریه» را با عشق و سرور خاصی قرائت می‌کرد. این قصیده بعد از سُرایش، اعتراضاتی را به دنبال داشت؛ چون سر تا پایش تشبیه و استعاره و معجاز و کنایه بود که برای برخی غیر قابل تفسیر می‌نمود. اما همزمان

مؤسّس دانشکده فقه علامه مظفر بود. مثل بقیه طلاب هرگاه مقاله‌ای می‌نوشتیم، برای نقد و اصلاح به ایشان عرضه می‌کردم؛ چون بررسی مقالات سطوح پایانی دانشکده، تنها بر عهده ایشان بود. مقاله‌های تأیید شده در مجله‌ای به نام «بذرة» به چاپ می‌رسید.

نیز موجی از ستایش و اظهار شگفت‌زدگی از سوی عده‌ای دیگر به دست سراینده شعر رسید و در سطح وسیعی منتشر شد و نقل محافل گردید. بسیاری آن را حفظ کردند و آن قدر صدای موافق بالا گرفت که تمام اعتراضات خاموش شد.

در آن دوران افراد اندکی تلویزیون و رادیو داشتند؛ بنابراین مجالسی مانند شب شعر ترتیب داده می‌شد که در آن، تازه‌های شعر خوانده و نقد می‌شد. از همین جلسات تدریس شعر بود که بزرگانی در ادبیات و شعر عربی مانند شیخ احمد وائلی^۳ پرورش یافتند. خود علامه مظفر نیز دیوان شعری شامل پنج‌هزار بیت دارد.

دانشکده فن سخنوری

علامه مظفر معتقد بود که منبر حسینی بهترین راه زدودن خرافات از چهره مذهب اهل بیت علیهم‌السلام است؛ اما به شرطی که درست و روشمند باشد و در همین راستا دانشکده فن سخنوری را تأسیس کرد. تأسیس این مجموعه، گام مؤثری در به ثمر نشستن تلاش‌های ایشان در تربیت طلاب برای تبلیغ شمرده می‌شد. اما افرادی بودند که به هر دلیلی موافق این طرح نبودند و اتهاماتی به آن وارد می‌کردند؛ برای مثال شایعه درست کردند که اینان می‌خواهند این دانشگاه جایگاه منبر را پایین بیاورند! در حالی که واقع امر، خلاف این بود. مرحوم مظفر منبر را بهترین راه مبارزه با فرهنگ غرب می‌دانست، اما معتقد بود طلاب باید برای این کار مهم تربیت شوند.

اعتراضات به اوج خود رسید و در برخی روزنامه‌ها به این طرح و مجریان آن حملات شدیدی شد و شخص علامه مظفر از سوی افرادی ناشناس تهدید شد. عده‌ای چماق به دست به کوچه و خیابان می‌آمدند و برای مردم مزاحمت ایجاد می‌نمودند تا علامه را زیر فشار قرار داده و مجبور به عقب‌نشینی کنند. منسوبین به دانشکده اعم از استاد و دانشجو و مسئول، خانه‌نشین شدند و جرأت خارج شدن از خانه را نداشتند. همه این مصائب در حالی بود که دانشکده مورد حمایت و عنایت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی^۴ قرار داشت. حتی در سفری که علامه مظفر به بغداد رفت، به علت بیم از خرابکاری معترضین، شیخ محمد شریعت، فرزند مجاهد بزرگ «شیخ الشریعه» (رهبر انقلاب مردم عراق بر ضد انگلیس در سال ۱۹۲۰ پس از میرزا محمد تقی شیرازی) را به جای خویش گماشت. ما نیز می‌دیدیم که

شیخ محمّد در مجالس عمومی در کنار سید حسن، فرزند سید ابوالحسن اصفهانی می‌نشیند تا به احترام و پناه آقا زاده، از نیش زبان و دست عام و خاص در امان باشد.

علامه مظفر پس از بازگشت از بغداد، دانشکده فنّ خطابه را منحل اعلام کرد. ایشان در حلّ این بحران چاره‌ای جز این ندید؛ هر چند دیدگاه معاون وی شیخ محمد شریعت چیزی غیر از این بود. او می‌گفت می‌بایست رودرروی مخالفین بایستیم و پا پس نکشیم؛ اما علامه مظفر معتقد بود نباید کاری کرد که وضع از این بدتر شود و مجبور شوند علاوه بر دانشکده فنّ خطابه، دیگر مؤسسات را نیز منحل کنند. شیخ محمد نیز از معاونت علامه مظفر در دانشکده استعفا داد و به سامراء رفت. آنان در نجف در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کردند، اما پس از جدایی شیخ محمد، یک جمله از شیخ علیه علامه و بالعکس شنیده نشد؛ بلکه آنچه دیدیم، احترام و دوستی متقابل بود.

متأسفانه آتشی که به خرمن دانشکده خطابه افتاد، به دانشکده فقه نیز سرایت کرد و دانشکده فقه نیز تعطیل شد. با بسته شدن دانشکده فقه، مدرک فارغ التحصیلی ما نیز بر باد رفت و ما هم از عالم درس و بحث جدا شده و سراغ تجارت و کاسبی رفتیم که البته خیلی سخت بود.

ما از اندیشه ناب علامه مظفر اشراب شده بودیم و بضاعتی در کار تجارت نداشتیم. چه خواب‌ها برای خود دیده بودیم! اما سرخورده و شکست خورده ... چه خاطراتی از دانشکده داشتیم. مناسبت‌های مذهبی را جلسه می‌گرفتیم. این مجالس برای ما الهام‌بخش بود و فرصتی بود برای بروز و ظهور استعدادها در شعر و نشر و خطابه.

◆ علامه مظفر معتقد بود که منبر حسینی بهترین راه زدودن خرافات از چهره مذهب اهل بیت علیهم‌السلام است؛ اما به شرطی که درست و روشمند باشد و در همین راستا دانشکده فن سخنوری را تأسیس کرد. تأسیس این مجموعه، گام مؤثری در به ثمر نشستن تلاش‌های ایشان در تربیت طلاب برای تبلیغ شمرده می‌شد.

ما چاره‌ای جز وارد شدن به بازار کار نداشتیم. بعد از بسته شدن دانشکده فقه، دیگر مجامع علمی از پذیرش ما سر باز می‌زدند. اما پس از چند سال، جمعیت منتدی خود را باز یافت و به ترمیم خود پرداخت و دانشکده فقه با حمایت دولت وقت عراق و به رسمیت شناختن مدرک دانشکده، بازگشایی شد و سطح علمی آن تا حد صدور مدرک دکترای پیشرفت کرد و شأن و منزلتی بیش از پیش یافت و افراد برجسته‌ای از آن فارغ‌التحصیل شدند. من پس از بازگشایی دانشکده، به آنجا بازنگشتم؛ به‌ویژه که علامه نیز در سال ۱۳۸۳ق رحلت کرد و دانشکده بدون علامه، رنگ و بویی نداشت.

مختصری درباره علامه محمدرضا مظفر

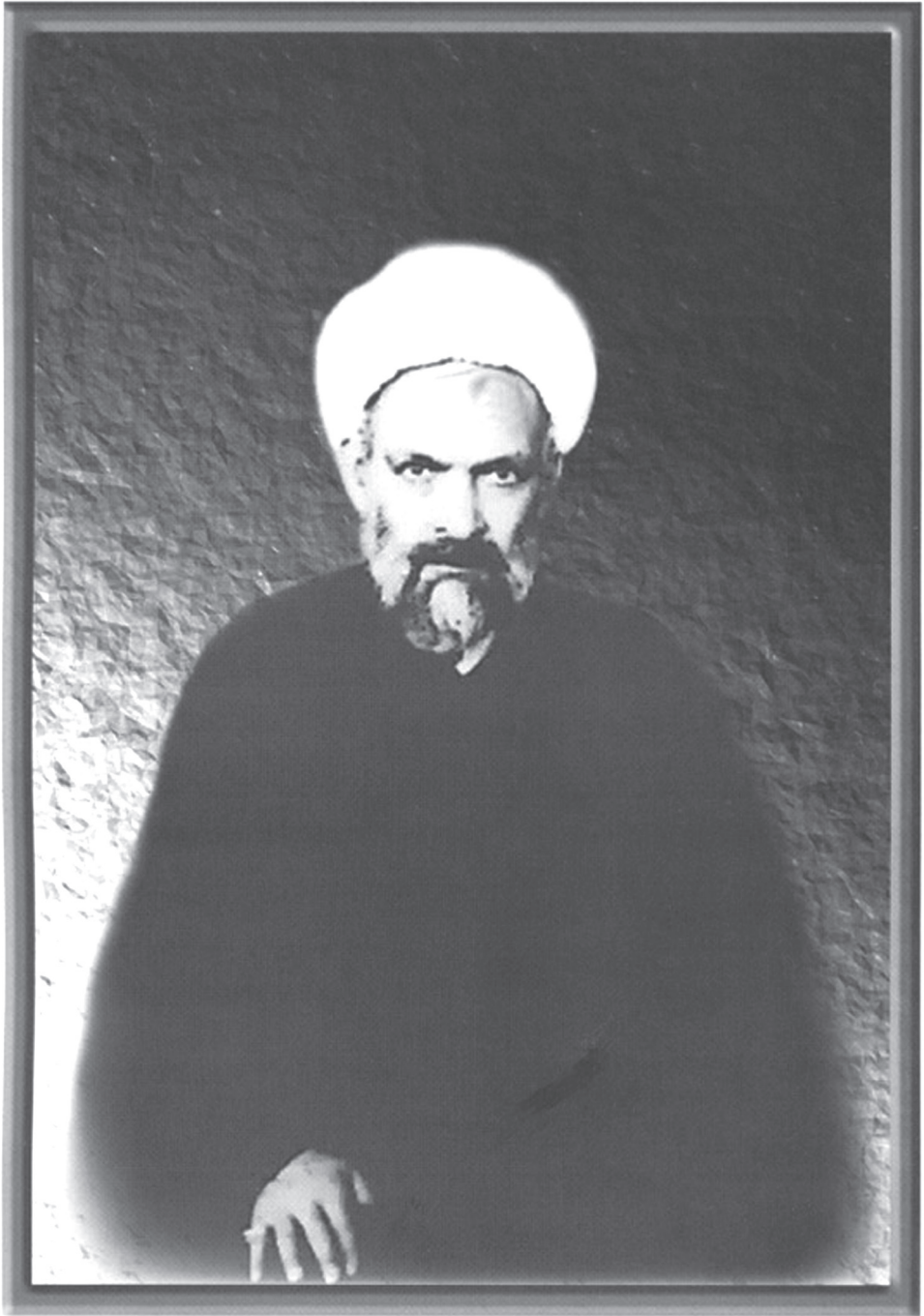
علامه مظفر از میان ما رفت، اما روش و منش او برای همیشه باقی خواهد ماند. طلاب به سفارش ایشان مقالات خود را بر دیوار دانشکده نصب می‌کردند تا همه استفاده کنند. این کار پس از درگذشت علامه نیز سال‌های متمادی ادامه یافت. البته این کار مخالفی نیز داشت که می‌گفتند: نوشتن، طلبه را از فقه و اصول دور می‌کند.

برخلاف تصور برخی، مرحوم مظفر بابت مدیریت این مجموعه، حقوقی دریافت نمی‌کرد و هم و غمش ارتقای اسلوب درسی در حوزه نجف بود. بسیاری معتقد بودند اگر علامه مظفر تمام وقتش را در فقه صرف می‌کرد، این استعداد را داشت تا یکی از مراجع تقلید شود؛ اما او خود را وقف پیشرفت کمی و کیفی حوزه کرد و در جهت تربیت اخلاقی و اجتماعی طلاب بسیار کوشید و سبک زندگی متناسب با زمان را به ایشان تعلیم داد.

علامه مظفر در عین وقار و متانت، بسیار زیرک و هوشیار بود و سرشتی پاک و زلال داشت و از حُسن شهرتی میان عام و خاص برخوردار بود. ایشان نظرات خاصش را در مجالس خصوصی بیان می‌کرد و به حق، یک مصلح اجتماعی بود. نظرش را می‌گفت، اما با صبر و حوصله و البته استدلال. «هل من مبارز» نمی‌طلبید؛ چون شرایط زمان و مکان را در نظر داشت و می‌دانست نباید عجله کرد و باید تا رسیده شدن این میوه، صبر نمود.

قطره‌ای از دریای اندیشه‌های علامه مظفر

آنچه من درباره افکار بلند علامه می‌نویسم و نوشتم، آن مقداری است که به ذهن سپرده بودم و شاید بسیاری را نیز فراموش کرده باشم یا ننشیده باشم؛ چون آنها را جایی به صورت مکتوب نیافتم و انتشار آن نیز توسط علامه به صلاح نبوده است.



علامه محمد رضا مظفر

۱. مرحوم مظفر می گفت: چه کسی گفته فرزند یک طلبه باید طلبه شود؟! باید علایق و توانایی و استعداد هر شخصی به طور مجزاً سنجیده شود. شاید فرزند یک طلبه، رغبتی به سلک روحانیت نداشته باشد، اما بتواند یک کاسب موفق و متدین یا شیمی دان و داروساز کاربلد بشود و در این مسیر به مذهب خدمت کند.

۲. ایشان برای پیشرفت تحصیلی طلاب گاهی از آنان به عنوان استاد سطوح مقدمات استفاده می کرد؛ هر چند دوستانش این طرح را بر نمی تابیدند و آن را توهین به خود می انگاشتند. حتی برخی اساتید منتدی از وی جدا شدند و قهر کردند.

۳. علامه مظفر به شدت به تخصصی شدن رشته های علمی در حوزه از همان ابتدا معتقد بود؛ از جمله فقه و اصول و کلام و ادبیات و جامعه شناسی و شعر و تبلیغ و آن را رمز موفقیت آنان می دانست.

۴. می گفت در مراکز آموزشی دینی و حوزوی باید جدیدترین روش های تعلیم و تعلم حاکم باشد و اسلوب قدیم پاسخ گو نیست. علاوه بر این، متون کتاب ها نیز باید تغییر کرده و ویراستاری شود. خود علامه دست به قلم شد و در باب اصول فقه و منطق و تاریخ و کلام به نگارش متون درسی پرداخت. در ضمن برخی از کتاب های قدیمی را نیز با همکاری یک گروه چیره دست، ویراستاری و آماده استفاده عموم مردم نمود. واژگان درشت و سخت غربال شد و به جای آن عبارات روان و روشن نشست.

۵. علامه مظفر همیشه به ما می گفت: طلاب باید در مسائل مالی عزت نفس و کرامت خود را حفظ کنند و قناعت و مناعت داشته باشند؛ چون هموست که فردا وجهه ای در جامعه پیدا می کند و نباید کرامتش را از بین برده باشد. طلاب باید ملاحظاتی داشته باشند که شاید رعایت آن بر دیگران لازم نباشد. لباس و سلوک و گفتارشان در جامعه باید حساب شده باشد.

۶. طلبه باید در کنار علوم دینی، در یک یا چند فن دیگر هم وارد باشد. این به بُعد دینی ایشان نیز کمک می کند. در همین راستا علمی همچون هندسه، جامعه شناسی و پزشکی به طلاب تدریس می شد تا نسبت به این دانش ها بیگانه نباشند. ایشان می فرمود: حتی اگر طلبه

بخواهد امام جماعت مسجدی در روستایی نیز باشد، بلد بودن این فنون در امر تبلیغ و ارشاد مردم به کارش می آید.

۷. طلبه باید سیاست بلد باشد و بصیرت سیاسی داشته باشد؛ در عین حالی که نباید سیاست زده باشد. نه تنها مرجع تقلید، بلکه هر طلبه‌ای باید زمان‌شناس باشد تا در حفظ کیان اسلام و مسلمین فریب نخورد. ایشان می‌گفت بی‌اطلاعی برخی اهل علم و نبود بصیرت چه ضربه‌های سختی وارد کرد که تا مدت‌ها جبران نمی‌شود و حتی برخی دستاویز استعمارگران شدند. مرحوم مظفر برای نمونه جریانی را که در دهه چهل میلادی در نجف اتفاق افتاد را برای ما تعریف کرد. جریان از این قرار بود که در پی اعتراضات مردمی به دولت و در پی تیراندازی نیروهای امنیتی به سوی مردم، فرزند یکی از مجتهدین کشته شد که موجب عصبانیت هر چه بیشتر مردم شد و می‌رفت که این شورش به بُحرانی غیرقابل کنترل مبدل شود. نمایندگان دولت برای فرونشاندن آتش خشم مردم به حالتی طلبکارانه دست پیش گرفتند تا پس نیافتند. آنان به پدر مقتول که مجتهد سرشناسی بود، گفته بودند اگر دولت را نمی‌خواهید، آب و برق را به ما پس بدهید و نجف خودتان را بردارید! گویا آب و برق ارث پدری ایشان بود که چنین گستاخانه سخن می‌گفتند. از طرفی، این نشانه سادگی صاحب حق بود. او بود که می‌بایست مدعی باشد. طلبه باید سیّاس باشد. سادگی ابوموسی اشعری بود که آن مصیبت‌ها را بر سر اسلام آورد.

۸. مرحوم مظفر معتقد بود که مراجع بزرگ شیعه برای حلّ مسائل عمومی مردم باید برای مشورت با یکدیگر جلسه داشته باشند و این جلسات هم دوره‌ای باشد، نه منقطع؛ چون در همین جلسات بسیاری از اختلاف نظرها حلّ می‌شود؛ آن هم بدون دخالت اعضای بیوت و از سوء تفاهم‌ها و سوء استفاده‌ها پیش‌گیری خواهد کرد و زودتر به نتیجه خواهند رسید؛ مانند نشست‌های دوره‌ای سید ابوالحسن اصفهانی و میرزای نائینی.

خاطرات

۱. یادم هست در آن روزها رسم بر این بود که طلاب کفشی غیر از نعلین یا چیزی شبیه آن به پا نمی کردند و به قول عرب‌ها «قندره» نمی پوشیدند. حتی پوشیدن کت و شلوار برای عموم مردم نیز به این سادگی‌ها نبود و آن را تشبّه به کفار می دانستند و کسی که در نجف کت و شلوار به تن داشت را یا غربی می نامیدند یا غرب زده.

در تظاهراتی که برای دفاع از فلسطین بر پا شد، کفش‌هایم را میان جمعیت گم کردم. فصل زمستان بود و هوا بسیار سرد. برای گرم ماندن پاهایم نعلین پیدا نکردم و کفش خریدم؛ کفشی بسیار گران که مجبور شدم برای آن پولی قرض کنم. آن را به دو دینار خریدم، اما خدا می داند از آن روز به بعد چه بر سرم آمد. سرزنش‌ها شنیدم و ملامت‌ها به سویم سرازیر شد. می گفتند: طلبه نباید قندره بپوشد!

۲. یکی از رسومات، با دست غذا خوردن بود؛ اما از آن‌جا که پدرم در اواخر عمرش به سلک اهل علم درآمد، خیلی با رسوم این طایفه آشنا نبودیم. به همین دلیل غذا خوردن با قاشق نزد من امری کاملاً عادی و طبیعی بود. در جلسات مهمانی جلوی هر دو نفر یک ظرف برنج و یک ظرف خورشت می گذاشتند و فقط یک قاشق برای خورشت می دادند. در ولیمه دامادی یکی از دوستانم هنگام صرف غذا یک قاشق اضافی درخواست کردم؛ چون بلد نبودم با دست بخورم. هنگام صرف غذا متوجه نبودم که مردم نگاهم می کنند. فردای آن روز وقتی وارد کلاس درس شدم، استاد گفت: کسانی که از سنت روی گردانند، نزد ما جایی ندارند. من متوجه شدم که روی صحبت با من است. عرض کردم: استاد! سؤالی دارم؛ آیا غذا خوردن با دست مستحب است؟ استاد فرمود: بله، قطعاً؛ به همین علت شستن دست پیش و پس از غذا لازم شمرده شده است. عرض کردم: استعجاب شستن دست نمی تواند دلیلی بر استعجاب خوردن غذا با دست باشد؛ چون فرض این است که انسان می خواهد همراه غذا نان و سبزی بخورد، طبعاً با دست می خورد یا می خواهد پوست میوه بگیرد. در ضمن در تاریخ آمده که گاهی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از چوب خاردار برای تناول خُرما استفاده می کردند که همان قاشق و چنگال ماست.

۳. یکی از مسائل آن روز نجف، مراسم عزاداری ماه محرم بود. علامه سید محسن عاملی^۵ نسبت به حرمت قمه‌زنی و جاری کردن خون از بدن فتوا صادر نموده بود که عکس‌العمل شدیدی را علیه او به دنبال داشت و کتابچه و جزواتی بر ضد ایشان منتشر شد و تحرکاتی نیز در تخریب شخصیت ایشان صورت گرفت. در همان روزها بود که استاد جعفر خلیلی مقاله‌ای در دفاع از علامه سید محسن نوشت و نسبت به اهانت به سید انتقاد نمود و در پی آن، فردی ناشناس با ضربه چوب، سر استاد را جلوی درب خانه‌اش شکست. ما دیدیم گروهی برای مخالفت با فتوای سید محسن عاملی، نه تنها در عاشورا قمه می‌زدند، بلکه کودکان و حتی شیرخواره‌هایشان را نیز آوردند و قمه به سر ایشان زدند. دولت وقت عراق به توصیه انگلیس برای هر چه بیشتر شکسته شدن حرمت علما و مخصوصاً سید محسن، کفن‌هایی را به صورت رایگان میان قمه‌زن‌ها توزیع کرد تا روز عاشورا بپوشند و قمه بزنند.



میرزا علی قاضی در باب عرفان به درجات بالایی رسیده بود و شخصیتی منحصر به فرد داشت و بسیاری از علما به درس ایشان حاضر می‌شدند. او در کوچه و خیابان تنها راه می‌رفت و دوست نداشت جمعی پشت سرش به راه بیافتند. روزی که در کوچه ملاقاتشان کردم و دست آن بزرگوار را گرفتم تا ببوسم. او نیز دست خود را کشید و با تبسم فرمود: این کار را نکن جانم!

۴. زمانی که در متدی بودم، یکی از بزرگان، فرزندش را در مدرسه به من سپرد تا بر درس و مطالعه‌اش نظارت کرده و در باب ادبیات و نگارش عربی با او تمرین کنم. من برای ایجاد علاقه به ادبیات در او، کتاب زندگی‌نامه «طه حسین»^۶ موسوم به «ایام» را برای او می‌خواندم و از او می‌خواستم با توجه به این الگو درباره خود و زندگی‌اش بنویسد. اما وقتی پدرش از این موضوع آگاه شد، او را از خواندن این کتاب منع کرد.^۷ شاید نمی‌دانست که خواندن این کتاب پیشنهاد من بوده، اما از این که من فرزندش را تشویق به حضور در نماز جماعت یکی

از مراجع نموده بودم بسیار خرسند و خوشحال بود و عیابی نیز به من هدیه کرد.

۵. میرزا علی قاضی در باب عرفان به درجات بالایی رسیده بود و شخصیتی منحصر به فرد داشت و بسیاری از علما به درس ایشان حاضر می شدند. او در کوچه و خیابان تنها راه می رفت و دوست نداشت جمعی پشت سرش به راه بیافتند. روزی که در کوچه ملاقاتشان کردم و دست آن بزرگوار را گرفتم تا ببوسم. او نیز دست خود را کشید و با تبسم فرمود: این کار را نکن جانم!

۶. در نجف اشرف گاهی به محضر آیت الله العظمی خوئی می رسیدم. ایشان در اتاقی می نشست و پاسخ گوی هر فردی بود که وارد می شد و پرسش و درخواستی داشت. روزی در اتاق ایشان نشسته بودم که استاد یکی از دانشگاه های آمریکا وارد بیت آقا شد و اجازه طلبید. پس به کنار آیت الله العظمی خوئی آمد و آنچه می خواست پرسید. حضرت آقا نیز با کمال صبر و حوصله پاسخ ایشان را داد. آیت الله العظمی خوئی در پاسخ به مردم هم به فارسی صحبت می کردند و هم به عربی.

۷. تابستان ها به اتفاق خانواده به سامراء می رفتیم، چون آب و هوای خوبی داشت و مانند همه طلبه ها به مدرسه میرزای شیرازی وارد می شدیم. این مدرسه پس از رحلت میرزا مدتی متروک بود، اما سید ابوالحسن اصفهانی که به سامراء اهتمام داشت، این مدرسه را احیا نمود. بسیاری از طلبه های نجف، تابستان ها به این مدرسه می آمدند و دانشکده فقه نیز تابستان ها تعطیل می شد.

با دوستم سید حسن به نزد یکی از اساتید مدرسه میرزا رفتیم تا درسی برای ما بگذارد. مرحوم اصفهانی برای طلاب ساکن مدرسه و مهمان شهریه قرار داده بود و سرپرستی را نیز برای مدرسه منصوب نمود. مرحوم اصفهانی از بزرگان اهل سنت سامراء تعهد گرفته بود که حمایت خویش را از مدرسه و طلاب آن دریغ نکنند و در برابر تعرضات از آنها دفاع کنند. گاهی میوه میان طلاب مدرسه توزیع می شد. شهریه هر طلبه در حدود یک دینار بود؛ البته هر چند وقت یک بار نیز چوب مسواک توزیع می کردند، اما چه خوب بود که روش استفاده از آن را نیز آموزش می دادند.

فردی در حدود پنجاه ساله بود که به مدرسه می‌آمد و در حجره‌ای مخصوص، به اصلاح سر و صورت طلاب می‌پرداخت و هر کسی در وسعش دستمزدی به او می‌داد. رسم بر این بود که طلاب سر خود را کاملاً با تیغ می‌زدند و مسئولین مدرسه نیز روی این امر بسیار حساس بودند، تا جایی که ترک‌کننده آن را مستحق غیبت شدن می‌دانستند؛ ولی با این حال افرادی بودند که زیر بار نمی‌رفتند.

آن‌قدر برخورد طلاب با این فرد محترمانه و محبت‌آمیز بود که او نیز کم‌کم به سلک روحانیت در آمد و درس خواند. اتفاقاً هوش خوبی داشت و ابداع‌گر بود و حُسن شهرتی پیدا کرد. گاهی وسط حیات مدرسه می‌نشست و برای طلبه‌ها سخنرانی می‌کرد. مشتری‌هایش نیز کمتر از قبل نشده بود که بیشتر هم شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برگرفته شده از مجله «موسم»، سال ۱۴۱۸ق. ص ۲۱۲.
۲. سیدرضا موسوی هندی (۱۲۹۰ - ۱۳۶۲ق) مقدّمات را در سامراء فرا گرفت و در سال ۱۳۱۱ق به نجف رفت. در کنار فقه و اصول به سرودن شعر می‌پرداخت و شهرت وی نیز از جهت ادبی بود. وی را یکی از پایه‌گذاران نهضت ادب عربی در آغاز قرن بیستم میلادی می‌شمرند. فردی بسیار فروتن و متواضع بود. قصیده «کوثریه» وی بسیار مورد توجه مردم و بزرگان قرار گرفت. در شب جمعه ۲۲ جمادی الاول ۱۳۶۲ق بر اثر سکت قلبی از دنیا رفت و آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی بر پیکر وی نماز خواند.
۳. شیخ احمد وانلی (۱۹۲۸ - ۲۰۰۳م) مدرک دکترای خود را از دانشگاه الازهر دریافت کرد، اما سخنرانی‌های او از جنبه ادبی بود که بسیار جذاب می‌نمود. ایشان با بیماری سرطان از دنیا رفت و در کنار آرامگاه کمیل بن زیاد به خاک سپرده شد.
۴. سید ابوالحسن اصفهانی (۱۲۸۴ - ۱۳۶۵ق) از مراجع بزرگ شیعه و متولد اصفهان، تا ده سال مرجعیت او منحصر به فرد شده بود. «وسيلة النجاة» و «شرح کفایة الاصول» از جمله آثار ایشان است.

- ۵ . سیّد محسن امین عاملی (۱۲۸۴ - ۱۳۷۱ق) متولد جبل عامل در لبنان بود. مهم‌ترین اثر ایشان «اعیان الشیعه» در شرح حال بزرگان شیعه است. «کشف الارتیاب» در نقد وهابیت نیز اثر دیگر ایشان است. کتاب «تنزیه» در نقد برخی شیوه‌های عزاداری بسیار جالب توجه موافق و مخالف بود. این کتاب توسط جلال آل احمد به نام «عزاداری‌های نامشروع» ترجمه شد و به چاپ رسید. نسخه‌هایی از این کتاب توسط برخی از مخالفین خریداری و یکجا سوزانده شد.
- ۶ . طه حسین (۱۸۸۹ - ۱۹۷۳م) نویسنده مصری و وزیر آموزش و پرورش سال ۱۹۵۰م.
- ۷ . ناراحتی علمای نجف از طه حسین بی‌علت نبود و این به نظرات خاصّ او بازمی‌گشت. وی در کتاب «شعر جاهلیّت» به طور تلویحی می‌گوید: از قرآن نمی‌توان به عنوان یک منبع تاریخی عینی استفاده کرد.
- ۸ . سیّد عبدالاعلی سبزواری (۱۲۸۹ - ۱۳۷۲ش) متولّد سبزواری و متوفای نجف اشرف. «مواهب الرحمان» در تفسیر (۳۰ جلد) و «مهدب الاحکام» در فقه (۳۰ جلد) از جمله آثار ایشان است.